

همی نویسند این پت بس است قطعه ده که هر که که سبزه در
 بد میدی چه خوش شدی دل من، بیکدر اید و دست
 تا بوقت بهار سبزه منی و میده ارغل من حکایت
 پار سایی بر یکی از خند او ندان لغت گذر کرده
 دید دست و پای استوار بسته و عقوبت همی کرد که
 ای پسر همچو مخلوقی را خدا می عروجل حکم تو کرد اینده
 و ترا بروی فضیلت داده شکر نعمت باری تعالی تجا
 آور و چپت بن جبار او پسند نباید که فدای قیامت
 به از تو باشد و شرمساری بری پت بر بند مگیر
 ختم پشمار جورش مکن و دلش میارازد او را تو
 بده درم خریدی، آخر بقدر بست آفریدی، ای حکم

غرور خشم تا چند هست از نور بزرگتر خداوند حدیث
 در خراست از سید عالم و سرور بنی آدم صلی الله
 و آله وسلم که فرمود بزرگتر حشری اندر روز قیامت آن
 که بنده ضاحک را بهشت می برده و غمخوار او را کافرا
 بد و زخ قطعه بر غلامی که طلع خدمت است، ختم خچد
 مران و خورده مگیر، که فضیلت بود بر و ز شمار، بنده
 آزاد و خواجه در نجس حکایت سالی از پنج پاشا میانه
 سفر بود و راه از خرابیان چو جوانی همراه من شد سپار
 و چرخ انداز پیش زور و پهل شورش که ده مرد تو انا کان او بره
 بگردیدی زور آوران پشت او بر زمین چپا و رندی
 و لیکن چنانچه دانی منعم و سایه پرورده بجهان دیده و سر